

امین و مأمون

(حلقه یازدهم از سلسله روایات تاریخ اسلام)

تألیف جرجی زیدان

(۲۰)

ترجمه اشراق خاوری

لحظه هم سکوت گذشت و در آن هنگام صدای سنگ چخماق که آهن بآن می زدند بلند شد میمونه اشعه نور خفیفی را دید که از چراغی در طاق تابید و شخصی بلند بالا دید که صورتش را به پارچه سیاهی پوشیده و بالا پوش سیاه رنگی بخود پیچیده یک دست چراغ داشت و دست دیگرش در زیر بالا پوش پنهان بود قدم در طاق نهاد و در دنبال وی چندتن که از حیث لباس شبیه وی بودند وارد طاق گردیدند .

میمونه را خفقان قلب و طمپش دل افزونی یافته واضطرابش چندان شدید شد که نزدیک بود از ترس خون در رگهایش منجمد شود و تا مباد که آنمرد چراغدار وی را ببندد در استتار خود میکوشید یعنی خود را تنگتر بجدهاش چسبانیده و دستها را بگردن وی افکند . مردیله چراغ در دست داشت چون بوسط طاق رسید براست و چپ نگران شده از همراهمانش پرسید آیا کسیرا می بینید ؟ منله کسی را نمی بینم . در اینوقت شب کی اینجا می آید ؟ آن آوازی هم که شنیدیم جز صدای خزندگان و حشرات چیز دیگر نبوده که چون ورود انسان را احساس کردند فرار نمودند . آنکاه بجلو خود نگر بسته گوئی جائی میجست که چراغ را بر آن بگذارد . عاقبت چراغ را روی سنونیکه قسمتی مؤتم از آن شکسته و مختصری از آن با برجا بود نهاده دست دیگرش را از زیر بالا پوش بیرون آورده صندوقی سیاه رنگ و درخشان که در دست داشت پهلوی چراغ گذاشت آنکاه بر فقای خود نگر بسته و با صدای پستی گفت : خوب . خاطر جمع باشیم ؟ مسلماً کسی نیست . یکی از آنها گفت آزی بگو آنچه میخواهی . میمونه چون آواز مرد اول را شنید بدان مأنوس شد زیرا بی نهایت با آواز بهزاد شبیه بود و تا آن درجه بهزاد میمانست که میمونه

گمان کرد این خود اوست . مرد بلند قامت بالا پوش سیاه را از تن بر گرفته و سایرین نیز بالا پوش های خود را زیر پای خویش گستر دند مرد بلند قامت همانطور ایستاده و جامه هایی که آن جمعیت در برداشتند و پس از بر گرفتن بالا پوش پیدا شده بود بکلی مخالف طرز لباس مردم بغداد بود . چه هر یک را قبای سبز رنگی در بر و کلاه های که گرد آن عمامه سبز رنگی پیچیده شده بر سر داشتند ، شمشیرها بر کمر و کمانها بر دوش گوئی مهبای جنگ و جدالند .

میمونه جمیع قوای خود را متوجه شخص بلند قامت نموده و باو می ناریست و آن مرد پشتش بمیمونه بود ، هیچ شکلی برای میمونه باقی نمانده بود که این جوان همان بهزاد است ، میمونه چشمان خود را باو دوخته و نزدیک بود وی را آواز دهد لکن هر طور بود خودداری کرد و جده خود را هم باین معنی آشنا ساخت . پیرزن با وجود ضعف بصر دقیق شده بهزاد را شناخت و به میمونه گفت که سکوت اختیار کند میمونه ناچار ساکت شده و در آن نفوس مینگریست از رخسار و ریش و اندام آنها دانست که مردم ایرانند ولی هیچ یک را تا آن شب ندیده بود انگاه دید بهزاد بجانب صندوق شتافته او را بر گرفت و در مقابل جماعت نهاد و خود سرپا نشسته گفت ای یاران آنچه در این صندوق است سو گند یاد کنید که آنچه مذاکره می شود مستور دارید . . یکی از حاضرین که مردی لاغر اندام و دارای عضلات خفیف و فکر شدید و مزاج عصبی و شجاعت و دلیری بود گفت تو هنوز نگفته در این صندوق چیست با آنکه وعده دادی قبل از هر چیز آنچه در صندوق است بما بنمائی . بهزاد کلیدی از جیب در آورده صندوق را گشود و گفت نگاه کنید . . ساکت باشید ، حاضرین بطرف صندوق متوجه شده ناگهان با وحشت و ترس بعقب برگشته گفتند « انا لله وانا اليه راجعون » این چیست؟ بهزاد گفت شعار و علامت مخصوص ماست . « بای این سر آن مظلوم شهید است » سو گند یاد کنید که گفتار

مارا پوشید و کوشش کنید که انتقام این مظلوم را « و انتقام آن دیگری را » باز گیرد . پس از این گفتار بهزاد صندوق را قفل زده و همانطور سرپا نشسته بود ، هر يك از حاضرین طلب آمرزش و رحمت از درگاه خداوندی بر آن مظلوم شهیدیکه سرش در صندوق بود نموده و تمام قسم یاد کردند که در راه اخذ انتقام وی از بدل مال و جان دریغ نمایند .

فصل سی و پنجم

کسری انوشیروان

بهزاد پیا خاسته صندوق را بجای خود گذاشت و چراغرا برداشته بجانب دیوار طاق روان شد انگاه چراغرا بلند کرده چنانچه شعاعش بدیوار او فتاد و گفت : آیا صورتهائیکه در این دیوار است می بینید ؟ گفتند آری . این صورت کسری انوشیران بالشکریان وی است که انطاکیه را محاصره کرده است . بهزاد گفت آیا انطاکیه را فتح نکرد ؟ گفتند چرا گفت پس ما هم بیاری خدا فتح خواهیم کرد . آیا انوشیروان عادل نبود ؟ گفتند چرا وی عادل و دانشمند بود گفت آیا شما فرزندان و بازماندگان وی نیستید ؟ گفتند چرا گفت شما نبودید که اعراب را یاری کرده و سلطنت را بآنها دادید ؟ گفتند چرا گفت آیا اجداد و نیاکان شما در این راه جان خود را فدا نکردند ؟ چه خونهای ریخته شد چه بلیاتی متحمل شدند ؟ برای اطاعت امر امام و پیشوای خود خویش را در چه مهالکی افکندند ؟ آخر کار بصرف تهمت و افترا مقتول و بمحض غدر و خیانت کشته شدند « ببینید چه زحماتی برای استقامت و استقرار این دوات متحمل شدند ؟ و در عاقبت چه مکافات دیدند » همه بیک صدا گفتند : آری . جزای ما مانند جزا و مکافات شما شد خدا ابامسلم خراسانی را بیامرزد .

بهزاد گفت ابومسلم نخستین شهید و فدائی ما نیست زیرا قبل از او نفوسی در

این راه فدا شده‌اند . آری او بزرگترین شهید است که تا کنون اعراب او را بغدر و خیانت کشته‌اند . او برای استقرار سلطنت عرب جانفشانی کرد و در عوض دید آنچه دید ، آیا شما راضی می‌شوید که خون چنین مرد بزرگوار و خون نیاکان شرافتمند شما بهدر برود ؟

یکی از حاضرین که مردی باوقار و هیبت و پیری جلیل‌القدر بود گفت تو ما را بکاری بزرگ و امری عظیم دعوت می‌کنی ولی خود را تا کنون معرفی نکرده‌ای تو هم مانند ما ایرانی و در اینکار مهم با ما شریک و انبازی « این را میدانم » لکن می‌خواهم مقصود اصلی از اجتماع در این خرابه را در اینوقت شب بدانم . زیرا این مذاکرات را ممکن بود در خانه‌های خود انجام داده و گفتگو کنیم .

بهزاد گفت مردم این مکان را خرابه می‌شمارند ولی چنین نیست این اثر و نشانه ابدی و دائمی است ، این یادگار عظمت دولت ماست ، این همان بناست که منصور دوانیقی پس از ابو مسلم از خراب کردن آن عاجز شد و هر چه خواست و را خراب کند ممکن نشد . آری بقای این بنای عظیم کنایه و رمزی از بقای ابدی و دوام دائمی سلطنت ایران است من خواستم داستان اخذ انتقام نیاکان را در بین این دیوارها باشما در میان نهم « اینک انوشیروان عادل در اینجا حاضر است » ما را می‌بیند ، سخن ما را می‌شنود ، این پیمان و عهدیکه با حضور او می‌بندیم پیمان محکمی است ، انگاه چراغ را مقابل صورت کسری گرفته و گفت نگاه کنید اینک کسری است که با چشمان عتاب‌آمیز بشما نگر بسته گویا می‌گوید « فرزندان من شما از یاری و نصرت ملت خود باز نشسته و خویش را بنده قومی قرار دادید که با کمالات و حقارت نسبت بشما رفتار مینمایند و بزرگان شما را بخیان و غدر مقتول می‌سازند » فرزندان من - چگونه باین ذلت و خواری راضی شده‌اید ؟ شما ایرانی هستید چه بسیار بزرگان و حکماء و رؤسای لشکر از میان شما ظاهر شده رستم و کورش

از شماست دارا و شاپور پرویز و بوزرجمهر از شماست کسری از شماست، شما آید آن دلاورانیکه یونان و رومان را مسخر و سغد را مفتوح ساختید، چه شد که خود را در تحت ذلت و حکومت اعراب قرار داده اید؟ همان قومیکه ما از راه ترحم باها طعام و لباس میدادیم و بزرگان آنها از پست ترین چاگران ما بودند، چه شد که اینها شمشیر کشیده و بر شما مسلط شدند؟ شما هم با کمال صمیمیت و خدمت و محبت آنها پرداختید لکن آنها بزرگان شما را کشتند و خود شما را بنده و چاکر خود ساختند، شما هم همینطور نشسته اید، اگر تا کنون همتی کرده بودید سلطنت خود را بدست آورده و آنان را بنده خود میساختید، با اینهمه باز هم محتاجند زمام امور و عنان احکام دوت و خلافت عرب در دست شماست «وزراء این دولت ایرانی هستند» رؤساء لشکر، دانشمندان، سیاستمداران مهم همه ایرانی هستند. چگونه راضی شده اید که در تحت حکومت قومی در آید که یکمرد هر مند در میان آنها پیدا نمی شود و صرف حیل و خداع بر شما غلبه یافته اند تا کی صبر می کنید؟ صبر چون از حد بگذرد بمذات و عجز تبدیل یابد، اینست تیانی که انوشیروان بشما تذکر می دهد و برای استماع این تذکر شما را باین مقام دعوت کردم. اما من. اگر شما در صدد اخذ انتقام ابومسلم هستید پس بدانید که من نماینده برادران خراسانی شما هستم چه می گوئید؟ من از طرف آنها برای تذکر شما بغداد آمده ام.

بهزاد با آواز بلند این سخنان می گفت، از رخسارش آثار شهامت و جلالت پیدا و یکباره دامن حفاظ و ستار را زها کرده بود. میمونه سخنان او را میشنید و از حدیث انتقام و داستان خونخواهی دل در برش برقص آمده و بسیار مایل بود که بداند در صندوق چیست، از سخنان حاضرین چنان فهمید که سر شیخص مظاومی در آن جای دارد و بی نهایت شایق بود که صاحب سر را بشناسد سرور و نشاط وی از قصد اخذ انتقام محبوبش هر دقیقه

روی باز دیاد نهاده و منتظر شد تا پیش آمد غوامض و رموز را برای وی مکشوف سازد بهزاد چون از گفتارش فراغت یافت چراغ را بدست گرفته و بحاضرین نگاه میکرد از میان جمعیت آنکه از همه بزرگتر بود برخاست و گفت تو از جانب برادران ما - اعضای انجمن خرمیه - بسمت نمایندگی آمده؟ بهزاد گفت من چند سالست باین سمت در این سرزمین هستم، گفت پس چرا تا کنون ما را دعوت نکرده و وظایفی نمی نمودی؟ گفت انتظار فرارسیدن وقت و موقع را داشتم و مترصد فرصت مناسب بودم زیرا هر کاری را زمانی مقدراست، اینک هر و نالرشید بسرد آری آن شخص که بمکر و خداع بر ما غالب گردید رخت بعالم دیگر کشید. آن کسیکه بزرگ ما را کشت وجد و جهد ما را عقیم گذاشت از دنیا رفت من انتظار همین موقع را میکشیدم اینک بجای او پسری جاد دارد که بسی جاهل و نادان و جز خور و خواب مقصود و مطلوبی ندارد و ... آنمرد سخن بهزاد را بریده گفت مگر نمیدانی که مادر خراسان سلطنت ایرانی تشکیل داده ایم اینک مأمون برادر امین است که ولایت عهد را داراست و چیزی نمیگذرد که بر تخت خلافت عروج نماید و جز آلتی در دست فضل بن سهل پیش نیست، فضل بن سهل هم میدانی که برای یاری و کمک ایرانیان قبول دین اسلام کرده و همی کوشد و بهیچوجه از بی تشیند و چون خلافت بمأمون منتقل می شود ما بمقصود خود واصل و بدون هیچ مانعی دست در آغوش مطلوب درمی آوریم. بهزاد گفت ندانم که شما مصالح و منافع خود را نمی دانید و از همه جائی بی خبرید، جد و جهد فضل بن سهل بواسطه تدبیرات همراهان امین بیاد رفته و بی نتیجه مانده است همانطور که منصور سلطنت خود را بوسیله کشتن ابومسلم اساس نهاد، همانطور که هر و ن دوات خویش را قتل جعفر از خطر نجات داد این جوانک هم بواسطه خلع کردن مأمون از ولایت عهد بهار

و خدای موعود و کوشش‌های فضل‌بن‌سهل را بی‌اثر و نتیجه‌گذاشت ، آنمرد فریاد برآورد مگر امین‌مأمون را خلع کرده ؟

بهزاد گفت آری و عنقریب هم یاران مأمون را خواهند کشت و شما در خواهید آنمرد گفت آیا باین معنی اطمینان و یقین داری ؟

بهزاد گفت من مثل شما خواب نیستم ، بیدارم چندسال است راحت نکرده‌ام جاسوسها و دیده‌بان‌ها دربار گاه خلیفه گماشته‌ام تا از هر چه در منزل امین واقع شود مطلع گردم و از اینرو از افکار عوام و اغراض خواص باخبر و آگاهم من دانسته‌ام که امین را درش مأمون را از کار کنار کرده و او را مخلوع ساخته ولی نمی‌دانم آخر کار بلاجا میجر خواهد شد ؟

مردم معمولی و نفوس بازاری یعنی ملت اشخاصی جاهل و نادانند می‌خورند و می‌فروشند و نمی‌دانند چه میکنند ، اما خواص که شماها در رأس آنان واقع شده‌اید باید همتی کنید ، وقت کار است و باصطلاح کار دباستخوان رسیده است . غیرت لازم است و همت واجب ، حاضرین سرها را بزیر افکنده پس از لحظه آنمرد که از همه بزرگتر بود برخاست و با صدای آرام و آواز باوقاری گفت ، اگر مأمون خلع شده کار ما مشکلیست و موعود موعود و مقاسات و تحمل بلا یا نتیجه و فایده نخواهد داد مردم عام جز باسم دیانت رام و فرمان بردار نشوند این امر آغازش از خراسان و خاتمه‌اش هم از همانجا باید جلوه نماید بهزاد گفت چاره اینکار برای ما آسانست . سلاح و لشکر و عدت ما در خراسان موجود است اما جمع آوری و جلب توجه عامه چنانچه گفتمی جز بوسیله دیانت ممکن نیست اینهم برای ما آسان و در خراسان چاره‌اش مهیاست آری این قبایه‌های سبزرنگ عنقریب سلطنت و خلافت را بفرمان و خواست خداوند در حیطه تصرف خود خواهد آورد

آنمرد دانست که مقصود بهزاد مذهب شیعه را آلت اجرای سیاست ساختن است زیرا سبز علامت مخصوص شیعیان بود پس گفت چون شعار و علامت مخصوص خلافت رنک سبز شود و رنک سیاه عباسیان ازین برود آنگاه ما بمقصود رسیدیم ولی کجا اینمعنی برای مامیسر خواهد شد؟ بهزاد گفت عنقریب اینمستثانه برای مادرخراسان میسر خواهد گشت، باید مهیای رزم و جدال گردید و ناظر حال و مواجب گذارشات شیعیان در بغداد بود که چون وقت فرارسید هر کس بانجام عمل خود قیام نماید آنگاه بصندوق اشاره کرد و گفت شعار حقیقی و علامت مخصوصه ما آنستکه در این صندوق ملاحظه نمودید عنقریب سردیگری هم باین سرافضه خواهد شد و چون او را ببینید معتقد خواهید شد که جان و مال خود را در بهترین راهی و برای نصرت امر مقدسی صرف خواهید نمود اگر شما حقیقتاً از اعضای انجمن خرمیه هستید حاضر شوید و انتقام پیشوای بزرگ و قائد بزرگوار خود را بگیرید، انتقام ابی مسلم صاحب علم های سیاه و مؤسس خلافت عباسیه را بازستانید که شمارا از اعماق قبر خود آواز میدهد و میگوید، گوشش کنید عظمت و سلطنت ایران را باز گردانید و اینمعنی را بوسیله شیعیان علوی تبیین کنید آری شیعه علوی صاحب حق و دارای ولایت واقعیه است و منصور دو انیقی به مکر و حیل خواهست آنها را ازین ببرد و زاهق و مضمحل سازد، آن گاه این آیه را خواند، و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون .

فصل سی و ششم - تا منزل

بهزاد بسخن مشغول و عرق از پیشانی وی جاری شده آثار شجاعت و دلاوری از چهره اش آشکارا مینمود سخنانش در قلوب و اعماق ضمائر حاضرین مؤثر شده و چنان از حماسه و بسالت وی بجرأت و حرکت آمدند که پنداشتی آن

ایوان خراب انباشته از لشکر و کسری دره قابل آنان سخن همی گوید ، تا کنون بهزاد را بکنفر طیب ایرانی میدانستند و هیچگاه بخاطر آنها نمیکذشت که وی نماینده و رسول احزاب سری و انجمنهای انقلابی باشد که در خراسان برای اخذ انتقام از دولت عرب انعقاد یافته بود مهمترین آن انجمنها اعضای ایجنه خرمیه بودند ، خرمیه جماعتی بودند که در ظاهر متمسک باسم دین شده و در حقیقت حزبی سیاسی بودند که ریاست طلبان آنانرا برای حصول و وصول خود بمقامی که در نظر داشتند بکار وادار کرده و آنها را آلت جریان مطامع و اهواء خویش ساخته بودند از جمله ارباب مطامع یاران و اصحاب ابومسلم بودند و اثره دختر ابومسلم که فاطمه نام داشت خرمیه فاطمه را بی اندازه تقدیس کرده و او را در دعا و اوراد خود یاد میکردند .

(پایه های تمدن ایران باستان)

بقلم آقای ظهیر الاسلام زاده دزفولی

اگر خرابه عمارتی را بنظر آورده و در آن حفاریات کنیم نخست طبقات عالیه آن دست زده کم کم بقسمتهای زیرین و بالاخره بشالوده آن خواهیم رسید که تمام عمارت بر روی آن پایه ها استوار و اگر خراب شده بواسطه سستی آنها بوده است . تمدن بشری نیز مانند خانه ایست که امروزه در اروپا معمور و در مشرق خاصه ایران ویرانه را میماند بطوریکه جمعی را عقیده بر این شده که شالوده تمدن ایرانی از اصل محکم نبوده والا بایستی برای همیشه پایدار بماند . (۱)

این نظریه یک حس کنجکاوی در ما ایجاد مینماید که حاصل آن پی بردن از نتایج بمقدمات و از حال بماضی است و بر روی همین زمینه این مقاله را در

(۱) این نظریه را چندی پیش در یکی از مجلات انگلیس خوانده ام .